

میخورد مرغ و فسیحان و کباب
 حال دیدم که چو حیوانست این
 نیست شوهر لیری پاهو است
 ز گش از مشق جنون زرد بود
 روز و شب هست سرش گرم کتاب
 همه شاعر سر سخت شدم
 نزد حرف بمن یک کلمه
 گاه در کسر خطوط مسیر است
 گاه از فکر شود محو و خراب
 سر شب تا بصر در کار است
 گر کند خواب چشمش تاثیر
 میرود با عجز سوی چراغ
 باز مشغول بحسب میر شود
 خان با جی شوهر من شوهر نیست
 همه در فکر کتاب و رقم است
 ده ورق کاغذ الوان چو کلاه
 خانه ما چون سالی تو گذر
 حوض لاله و لامپا و حباب
 هست در طاقچه بی اندازه
 رقم هندس و جغرافی
 آتش شوق چون می افروزد

میزند هر شب هر روز شراب
 بدتر از غول بیابان است این
 نیست شوهر لیری در و در است
 نیست شوهر که شکم در و در
 همچو شاعر بود این خانه شراب
 نه نه چون زود بیابان شدم
 روز و شب شهر من چون نخله
 گاه فکر کت نفی است
 گاه بهوش شود روی کتاب
 همه خوابیده و او بیدار است
 دهنای حمد از خواب چو پیر
 می زند صورت خود روی چراغ
 بلکه خطش چو خط میر نشود
 بیخ در شکر زن و دختر نیست
 صبح تا شام بدستش قلم است
 میکند هر شب هر روز سیاه
 گر کنی بر در و دیوار نظیر
 کاغذ و مشق و بیاض است کتاب
 دفتر تازه کتب تازه
 کتب حکمت و عرفان باقی
 بهر شوهر دل من می سوزد

<p>رحم کن رحم بسیار بر من جان من خسته شدی تا کن میرد و جان تو بر باد آخر</p>	<p>گاہ می گویش ای شوهر من بنشین شام بخور صحبت کن ہستی امروز تو تا ماد آخر</p>
<p>خرید یک پیر مرد دولت مند</p>	
<p>از جہاں بیخبرم از جہاں بیخبرم بستر از قرص قمر از جہاں بیخبرم مثل من خوشگذران از جہاں بیخبرم یولم اندر بانگ است از جہاں بے خبرم ہمدوم و بد کی است از جہاں بے خبرم من دماغم چاق است از جہاں بے خبرم چو مار س چور سوم از جہاں بے خبرم آلسانی بجا از جہاں بے خبرم بندہ خواہم برود</p>	<p>گرچہ من پیرم و دم گشده ز پیری کم چار زن دارم و در سکر عیال دگر کم چار زن دارم و در صیغہ مراہبت بہر من شب و روز در این شہر قرین باقم نیست امروز بہ شہر ان زجیع ظہران در نوہ سالگی امروز یک شیر زم تک مخفی من نہت و ششہ انگ است صاحب خانہ و بلغ و چشم گاو و خرم صورتہم زرد دماغم کج و چشم چکی است یک در مجلس شیش باز ہمہ مرغوب ترم بیشتر از شاگ و جنا صقل و براق است صاحب منصب اتعاب بدون ہنرم چونیمی چو شمالی چو معارف چو علوم میزند نام مدارس جسگر نیش ترم من کجا صحبت اعلان رومانی بجا غرق خون گشت از این جنگ درو پاکرم مشرق و مغرب عالم ہمہ بر ہم خوردہ</p>

<p>از جهان بے خبرم زلفهایم علی هست از جهان بے خبرم دیدگان مصنوعی از جهان بے خبرم نعل و مرجان دارم از جهان بے خبرم بد نم چون دهنه از جهان بے خبرم قول یار و دشمن از جهان بے خبرم میکنم خوب نظر از جهان بے خبرم باد و تهنک تار خاک عالم بسم</p>	<p>مشکست از جوق و تنگ نشسته بلبه دار سرمه کاس ز زخم کجلی است یک (دو چین) زلف خریدم دید کی بخرم زلف مصنوعی و دندان بدبان مصنوعی مات مسمومت من از صنعت نوع بشرم ششده انگشتر الماس و پریاں دارم شب کلاهی بود از زرمه قرمز بسم ریش من نرم و سفید است مثال پنبه عدت است که در زمین گل غوطه ورم زخم از شانه صندل بس در ریش قیفا ترک پیدا گرم هم که رم هم با سرم هر زنی را که ببینم بس راه گذر تا قیامت نزد صورت خوب از نظر کار من عیش و نشاط است و شراب است و قمار خصم جان فقرا دشمن هر سخی بسم</p>
---	---

کاغذ یکچه چند شب قبل برای جناب

سرکار مفت خور الدوله نوشته بودیم صورتش این است

<p>راه دور است شکر راضی کن بار میقان تو قطع مرحله کن خویش را متصل بقب افله کن</p>	<p>خان والا ز شوق هلسه کن از تقای تو در دمی آید کاروان رفت و از عقب ما می</p>
---	---

<p>سخط با خدا معامله کن هر دو نشان را بگردس پد کن تا که زود است فشریک کن چند روزی بخواب حوصله کن</p>	<p>ساعتی از قمار دست بکش پسر و دخترت بزرگ شدند گر ز الواط شمس می تری لله خوب اگر نشد پیدا</p>
<p>مفت خورالدوله متغیرانه این اشعار را در جواب نوشته اند صورتش این است</p>	
<p>در سه مشروط بجا جت کن می نشوم با حسدی متحد مسیح بشرط تو دعوت کن</p>	<p>شرف ازین پیش جلدت کن یا همه خلق منم خصم وضه ستبدم ستبدم ستبدم</p>
<p>اشرف ازین پیش جسارت کن</p>	
<p>مولی را مردز به از چرخ نیست بر لاله ای بقدر دلالت کن</p>	<p>فایده در مدرسه و دین نیست یک لاله خوب خدا ترس نیست</p>
<p>اشرف ازین پیش جسارت کن</p>	
<p>در سه امروز نیا بد بکا سخره بر سقفس و قورش کن</p>	<p>میرسد از غیب برندان سکا با امرار ابعده الت چه کار</p>
<p>اشرف ازین پیش جسارت کن</p>	
<p>تا شوم طاق پدران سلف ای همه اقله صنعت کن</p>	<p>مثل تو (دیوانه) نم ناملف من بچه بارانم سایم تلف</p>
<p>اشرف ازین پیش جسارت کن</p>	
<p>صحت لبت ثنا پیش من قلب مرا عرق جراحات کن</p>	<p>گشت سفید از سخت ریش من ز جسم من بر حسگر پیش من</p>

اشرف ازین پیش جسارت مکن	
دختر من خانه خانه قزی است	چاره دشمنش او فرمزی است
همسر همبازی او عمقزی است	اینهمه توصیف نزاکت مکن
اشرف ازین پیش جسارت مکن	
اصل نصیب دارم و خانزاده ام	باغ و دکان را بگرداده ام
بندۀ و افورومی و باده ام	منع ز و افور و زعارت مکن
اشرف ازین پیش جسارت مکن	
من حکم زارم و بیچاره مرد	یا که فلان پیره زنگ جانم پسر
کار من امروزه بود دست برد	گرچه بر احوال رعیت مکن
اشرف ازین پیش جسارت مکن	
من فقط از بهر امورات خویش	صرف نمودم همه اوقات خویش
غوط ورم من بخیاالات خویش	یاد خیاالات جماعت مکن
اشرف ازین پیش جسارت مکن	
مست شدم سرشب تا بصر	زیر و ز پرگر شود این بجز و بر
بی خبرم بی خبرم بچهر	بی خبران را تو شناسنت مکن
اشرف ازین پیش جسارت مکن	
شیوه من خواب جار است پس	درکت من قاپ قمار است پس
بوالکوسم بوالکوسم بوالکوسم	بوالکوسم ترا کوی نصیحت مکن
اشرف ازین پیش جسارت مکن	
می خورم از خون رعیت شراب	میکنم از گوشت رعیت کباب
صبح بترسم ز عذاب و عقاب	و عده انفرادی قیامت مکن

اودق زبیداری ملت نمکن	
مناجات بدرگاه قاصی الحاجات	
خداوند جهان را آفریدی	زمین و آسمان را آفریدی
مکان و لامکان را آفریدی	تمام انس و جان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	
بِعالم نعمت مشروط وادی	بماجای قدیفه فوطه واری
بدریای جهالت عوط وادی	بظهران پارلمان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	
صراط و حشر و نشر و برزخ ازت	در آنگاه بشت بدو رخ ازت
تمام میل و نظر فرخ ازت	عراق و صفهان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	
یکی را نصف شب گلبانگ وادی	یکی را اسکناس و بانگ وادی
یکی را یک و ششده بانگ وادی	نورشت و لاهیجان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	
زلف است این لطن سخن سلا	بحکم تست چاوش و علم باز
میان روم و خوانشای خوش واز	نوشخ روضه خوان را آفریدی
چرا ایرانیان را آفریدی	
درین طرون که هر چیزی گزشت	کباب کله و دیزی گران است
چلوی خاص تبریزی گران است	نوه هر چیز گران را آفریدی
چرا ما سفاسان را آفریدی	
نودادی جایزه بان بزرگی	تشلیل خوشمزه بان بزرگی

پیش خربزه آن بزرگی	درخت گردکان را آفریدی
چرا منافسان را آفریدی	
تو مو دار و کپسل را خلق کردی	خروس و بچل را خلق کردی
تو این شعر و غزل را خلق کردی	تمام شاهان را آفریدی
چرا منافسان را آفریدی	
بهر جا صحبت از اخبار جنگ است	نواهی نغمه آواز فلک است
تو گوی نقل بر مجلس جنگ است	تو این ایر و پیلان را آفریدی
چرا منافسان را آفریدی	
گروهی از تو پول دزد خواهند	دران دنیا بشت خود خواهند
در این دنیا می و افور خواهند	تو جمعی حیریاں را آفریدی
چرا منافسان را آفریدی	
یکی و افور می خواهد ندارد	شرباب شور میجو اهد ندارد
یکی انگور می خواهد ندارد	بستی امتحان را آفریدی
چرا منافسان را آفریدی	
خبر با سر بسر پوچ است یا هو	دو چشم احولان لوچ است یا هو
بهر جا صحبت کوخ است یا هو	تو این جنگ آوران را آفریدی
چرا منافسان را آفریدی	
بحر تقارب در مذمت عرف	
الا هو نمند معارف شعار	که هستی جهان دیده و هو شیار
کلام الملوک و ملوک الکلام	بحر تقارب بخوان اشکال
بود راحت آدمی در سجد چیز	چنین گفت حبشید و الا شیار

دوم دستی در سخن با وقار گفته خلق خوش بر بلا با حصا	اول لقمه پاک ز برق حلال سوم سخن خلق است بر مودت
چنین گفت هوشنگ ایران مدار	کمالات انسان بود در سه چیز
بمانی تو پاینده و استوار صبوری نمانا شوی رستگار مدار و جوانمردی از کسب عار	نخست اینکه در بین آئین خویش دوم صبر و صبر بلا بایست سوم سعی در کسب معاش
از سطر چنین گفت پادشاه پاریز	سه مطلب میسر نشد با سه چیز
گردد آرزو خاک در رگ گذار سوم نوجوانی به نقش و نگار	یکی دولت و مال با آرزو دوم تن درستی بر درد و آ
اول آرزو رخ و دوم از شهاده	شود شخص بی آبر و از سه چیز
ادب میکند همچو آهوی فرار جیا و ادب میشود تار و مار	سوم از بساط شراب عرق بساط عرق چون شود منسبط
که جان میزند از خواشش شرار	سه چیز است خاصیت اندر عرق
دوم سستی و خواب بی اختیار چو اکل بر آرزو زندان بار بخاکش سپردند در شام تار بیاید بخواب یکی بهوشیار چو مردی بحالت که شد غمگسار که یک سرفشادم بهار البوار	اول سگت و صرع و دیوانگی سوم کلبه سوراخ که در چرخ شنیدیم که مستی ز بام اوقات شب دیگر آفت بنگ و عرق بپر بیدار او هوشمند ای ریش گفتا بکون سبیلت قسم
کباب دل ظنوه ماست و خمیار	سه چیز است لازم برای مره
کش دست از پاسور و غنچه	بساط عرق چون که آماده شد

عرق چونکه ملحق شود با عرق
 عرق خود و جوهر است ما دیده ایم
 اگر کسند کارش دو بطری بخورد
 بود و بویان را مزه خاک پاک
 کنون بشنوا از تازه کار جوان
 زگیلاس اول شود منتطب
 زگیلاس دوم شود کام تلخ
 زگیلاس سوم بخواند رجز
 من از لیل عباس شامم کرد
 زگیلاس چارم جو عقلش پرید
 زگیلاس پنجم اگر قی نگرد
 مضرات "الکل" بود و عرق
 عرق خود شعورش ز سر میرود
 شود از عرق مست بی آبرو
 عرق ای عرق ای عرق ای عرق

شود مجلس عیشش کامل عیار
 یکی کمند کار و یکی تازه کار
 بود لال ساکت جو اعلی خوار
 خصوصاً به اشش شدی که نکند
 که مست از عرق گشته شام نهاد
 شود چشم او سرخ دیوانه وار
 ز تانگی بر آید چشمش شرار
 گوید منم مسیحو اسفندیار
 مسخر ز بغداد تا قفسد خار
 کند عیش را بر همه زهره ما
 برو احتیاطاً لکن را بپایه
 ولی من نوشتم کی از هسند
 عرق خوردند اند بین از یسار
 شود از عرق مرد بی عیبت بار
 جگرهای خلق از توشه کردار

توبییری صحیحی

جز از کار چه داری توبییری صحیحی
 دانش حسن ما هکلی نخلص دیرین تو ایم
 هکلی عاشق تقریر و مضامین تو ایم
 خبر تازه جو داری ز سلاطین فرنگ
 تلگرافات جو آمد بضماین قشنگ

تازه اخبار چه داری توبییری صحیحی
 روز و شب منتظر صحبت شیرین تو ایم
 نطق تشاکر جو داری توبییری صحیحی
 باز روز جو خبر داده ز هنگامه جنگ
 رمز و اسرار جو داری توبییری صحیحی

مرغ دل گشته در این دوره گزاف خیر
 باز ای بیل شوریده ز گلزار خیر
 خیر تازہ بگوشت چو رسیده است بگو
 مرغ دولت بگو اقلیم پریده است بگو
 شهر پارس بود مع خوبان یا خیر
 (شانز لیره) شده پر از مه تابان یا خیر
 خیر تازہ بفرما که دلهاتنگ است
 در کجا باز خون کوه و بیابان رنگ
 رمز شکر کشی روس و بریطانی چیست
 علت ایملت ایرانی چیست
 منزلزل شده ارکان عقاید امروز
 خیر تازہ چو خوانده می ز جراید امروز
 راحت دامن شده صفحہ امکان یاز
 خلق شادند ز تعبیر وزیران یاز
 اهل بازار ز کابینه چه می گفتند
 چو ز تو صیفت عموم وزراء می گفتند
 ورق ورق گدک آوه کجا بنجر شد
 در ورا این عمل کاوه کجا منزل شد
 ماگد شستیم ازین جنگ وجدال و خروش
 ماگد شستیم ز چاره و خوف و خطرش
 پس یا خیر بزه خوش غزه بانان بخورم

توئی از نطق و بیان زمینت بازار خیر
 گل بمنتقار چو داری تو بمیری بیچی
 میوه فتح در این جنگ کج چیده است بگو
 نقش پرکار چو داری تو بمیری بیچی
 برنج ایفل بود از دور نمایان یا خیر
 خیر از یاد چو داری تو بمیری بیچی
 در چو نقطه بگو امروز فرونت جنگ
 رنگ گلزار چو داری تو بمیری بیچی
 قصد اطیشی و عثمانی و آلمانی چیست
 چاره کار چو داری تو بمیری بیچی
 صحبت خلق شده حشو و زواید امروز
 عمل شهوار چو داری تو بمیری بیچی
 متعالی شده کابینه بطهران یا نه
 صرف بازار چو داری تو بمیری بیچی
 محرمانه چو هم از علماء می گفتند
 رمز دیار چو داری تو بمیری بیچی
 شرق شرق دره ساده کجا منجر شد
 خیر از خار چو داری تو بمیری بیچی
 ماگد شستیم ز ایر و پلن و شور و شرش
 تنگ تار چو داری تو بمیری بیچی
 گاه باقیمه یلواهی بریاں بخوریم

کاه باقره ظهورش و سنجان بخوریم	اول در کار چو ناری تو بپیری پیچی
تراژدی طبیعی	
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما ای هواخوانان دین روز بر روز غیرت است و دشمن بیگانه آمد بر سر پالین	چیزی شد خط و در بر زهیب آیین ما ای جوانان وطن ایوم یوم همت است میرود ناموس آخر این چه خواب غفلت است
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما	
زندگی با ایندلیت بهر تنگ است تنگ تا که کافر می دهد غسل دم تعلقشین ما	ای جوانان همتی این موضع جنگ است جنگ عصه پهلای ایران بهد ازین تنگ است تنگ
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما	
از قطعی گشته صادر از مصادد الجهاد میکنند نام وطن هر ساعتی نفسین ما	حکم آیات سخت گردید صادر الجهاد تا شما یک نفر مستید قادر الجهاد
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما	
مانیا از شهر حاکم تکران است آمده رشت با طران ما نبره زما قزوین ما	اولا حکم جهاد از خط آ یا است آمده ثالثا هر سو بر از قزاق و ساله ات آمده
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما	
عالم ربانی و مولای روحانی چه شد آه داد یلا که غامگ گشت شمس لدین ما	ای سپهر کجروش آن کس نورانی چه شد نور مطلق آیت آمد خراسانی چه شد
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما	
تاج گیر و تاج بحس سلطنت ملت بود شد وکیل یار لیس آن هم تابع و نصیر ما	مالک این آبه خاک مملکت ملت بود صاحب قدر رفیع و منزلت ملت بود
ای در بیغای می رود هم مملکت هم زمین ما	

کیست ملت دسته و عقابیان رنج بر	کیست ملت فرقه بازاریان خون
کیست ملت جو و صنعتگران باهتر	زین جماعت شده بود از پشت تحسین ما
ای درینا میرود هم حکمت هم دین ما	
آنکه دولت را ازین دلت براند ملت است	آنکه کشتی را سوی ساحل رساند ملت است
آنکه سلطان بر سر سینه نشاند ملت است	شاید احسان ملت دیده خونین ما
ای درینا میرود هم حکمت هم دین ما	
زود روحانیان در آصفهان داده قرار	پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار
جنگلی گردن بر (معصومه) هم بسیار	تا شود حکمی برای رفع این فوہین ما
ای درینا میرود هم حکمت هم دین ما	
ای درینا بخت گمن ز بر فال دریا باغ	ای درینا گشت خاموش از هزاران چراغ
این سخن میگفت گل با بلبلی در سخن باغ	سوغت از عشق وطن این شهر فیکر ما
ای درینا میرود هم حکمت هم دین ما	
لا تقنطوا من رحمۃ اللہ	
هر چند که فصل بی کلید است	هر چند که ناره ناپدید است
هر چند غناب باشد پدید است	در نو میدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است	
هر چند که ما و نسبل گشتم	از غصه و غم غم غم گشتم
بیم صاحب بی کفیل گشتم	امید بخالین مجید است
در نو میدی بسی امید است	
هر چند زویل و بی پناسیم	باز دولت صفت بقدر چاسیم
ما عاشق طره سپاسیم	هر چند که ریش ما سفید است

در نومبیدی بسی امید است	
در باغ بحر حسی نداریم مانع حسد کسی نداریم	سر و گل و زنگسی نداریم حق حفظ کنندۀ عهد است
در نومبیدی بسی امید است	
براشده روزگار خیره آن وعده اسکناس لیره	مانده گرسنه بی ذخیره در خانه خالد و ولید است
در نومبیدی بسی امید است	
کس در پی الطیبات نیست یک میوه در این حیاط نیست	جز آه درین بساط نیست این خانه پر از درخت پید است
در نومبیدی بسی امید است	
در عهد قدیم میسر بودیم کی دستخوش و اسیر بودیم	پیل سنگن و شیر گریه بودیم این حرف ز عقل بالعد است
در نومبیدی بسی امید است	
ز پاییز رسید با اجسازه بستان دو سته دست حلقه	بر خیز و برو سوی مغازه چون موقع دید و باز دید است
در نومبیدی بسی امید است	
امروز قیصر و بنو الی هر چند که مذہب آزمائی	مذہب شده آلت گدائی هدایه ان مدتی پدید است
در نومبیدی بسی امید است	
یکبارہ دروغ شد خبر ما قرآن شریف در گذر ما	رفته است ز حرف حق اثر ما افتاده به سنت هر پید است

در نومیدی بسی امید است	
بی خصمی و بی آبروی افعال قبیح و زشت خوئی	لاذیمی و دروغ گوئی اینها همگی ابد امید است
در نومیدی بسی امید است	
هر چند عیسم و حاصل امید که طی شود مر حاصل	هر چند پدید نیست حاصل این کوشش و سعی با امید است
در نومیدی بسی امید است	
ای رنج بر فقیر و مضموم ای زارح بیسوا ای مظلوم	تا کی شوی از حقوق محروم رزاق تو رازق جمیع است
در نومیدی بسی امید است	
کاشی بخیال پادشایم یک روز لقب کتاب و نایم	کاشی بهوای حفظ جاسم سال ستاره مان سجد است
در نومیدی بسی امید است	
ای آفت عقل دشمن جان حاضر شده جوچه و شیطان	ما از جفا چنین مرغبان از رشته یو بدل تو بد است
در نومیدی بسی امید است	
ز با شمال مشتریهای بیچاره دروگان نالوای	
درین فصل خزان ای شاطر آفت چرا مان شد گران ای شاطر آفت سه ساعت میشود درین و کاشیم عده پیر و جوان ای شاطر آفت	امان ای شاطر آفت امان ای شاطر آفت معطل بهر نایم امان ای شاطر آفت

چشم مشتمل مشتمل به اسوی پارو است
 بحسب کروی نشان ای شاطر آقا
 سیاهی رفته از چشم حسن یک
 همین بخش کرده خان ای شاطر آقا
 چنانمان تو چون ز قوم تلخ است
 پس از حکمران ای شاطر آقا
 از آن مان سیاه و اثر گو نه
 بفرما امتحان ای شاطر آقا
 بجای مان سنگ می خوریم آب
 درین آخر زمان ای شاطر آقا
 اگر بر پیشینم امروز شاید
 ز هر جانب (آذنان) ای شاطر آقا
 بفصل سبیل سبیل نخیدیم
 چه شد آن باغبان ای شاطر آقا
 ز بی چیزی ازین طسرون شبانه
 رفتند صفهان ای شاطر آقا
 سوی ما ز نذران رفتند بعضی
 برشت دلا صیهان ای شاطر آقا
 بزرگان جنگی مست شرابند
 رعیت در فغان ای شاطر آقا
 نه آخر بارین و دواشس بودیم

بنگاه تو به پارو است
 امان ای شاطر آقا
 برای مان سنگ
 امان ای شاطر آقا
 مگر دیوان تلخ است
 مان ای شاطر آقا
 خودت بهر نمونه
 امان ای شاطر آقا
 بجای گوشت بسبب
 امان ای شاطر آقا
 ولی نرسیم بیاید
 امان ای شاطر آقا
 ز گلشن گل نخیدیم
 امان ای شاطر آقا
 گرومی محسره مان
 امان ای شاطر آقا
 همان رفتند بعضی
 امان ای شاطر آقا
 میان رختها ایند
 امان ای شاطر آقا
 بهم قاروشس بودیم

عزیز و مسروران ای شاطر آقا
 تو مارا میکشی در شهر طهران
 شدیم آوازه خوان ای شاطر آقا
 زینک نام معطل بهر نمانند
 روان شده کاروان ای شاطر آقا
 صلات ظهر شد وقت نماز است
 مؤذن زدا خوان ای شاطر آقا
 زمان دست و پایشکسته یک سو
 شده ملوک و کان ای شاطر آقا
 ندایم بول تا هر شب خورم من
 خوراکم نیست نان ای شاطر آقا
 فغان ای شاطر آقا

امان ای شاطر آقا
 بزور تلخی نان
 امان ای شاطر آقا
 سوی خردین فایند
 امان ای شاطر آقا
 و کان و جوره باز است
 امان ای شاطر آقا
 گدا بشسته کیسه
 امان ای شاطر آقا
 مستاد و سخن
 امان ای شاطر آقا
 مرغبان خاطر آقا

سوار خاطر آقا

گفتم همیشه

گفت (نانوا) غم مخور از بهر نان گفتم
 گفت اگر خواهی گیری نان سنگت وقت ظهر
 گفت در این فصل خرم اول ماه خندان
 گفت در وکان نانوائی برای یک دو نان
 گفت اگر می تری از پنجه تیرت و زنگام
 گفت اگر نان عاسیه تلخ و بد طعم هست
 گفت اگر خواهی خیرهای دروغی نشنوی
 گفت اگر می تری از اسهال و کلرین و وبا

نام شاطر را میاور بر زبان گفتم
 با ادب منت بکش از شاطران گفتم
 غم مخور گر قیمت نان گران گفتم
 با صبا و لطفت استخوانها گفتم
 میوه گم کرده در این فصل خندان گفتم
 صبر کن شاید شوی اصحابان گفتم
 نصف شب رو کن بر کوه سرفشان گفتم
 رو بگو هستان لاروطان گفتم

گفت اگر از طلوع آفتاب مشتری گشته زحل	رود و شب سبک افشیدن در کلین گفتیم
گفت اگر خامی شوی شیرین بچشم غنیمتیا	عزیزی کن بچو خرفک ز زبان گفتیم
گفت اگر می تری از تکفیر بلا نقتیله	حرف نهیب را گو باین و آن گفتیم
گفت اگر خامی شو و آسوده مغزت از خیال	دو مزن از درون بحث استخوان گفتیم
گفت اگر بنجاه تو مان گشته خرواری بر رخ	دو بیت و ساری و ما ز ندر این گفتیم
گفت اگر در کشور دی عمر و عشرت گشته طی	جانب شیر از رویا اصفه سلان گفتیم
گفت اگر قند و شکر گردید در طهران گران	تبلبو بر کن میان استکلان گفتیم
گفت اگر خامی شوی روئین زن گرون گفت	غم مخور یک جوزا وضاح جهان گفتیم
گفت از ناخبر و انگر و غیب از خوشبزه	هر چه میخواهی بخور همراه خن گفتیم
گفت اگر مرغ و سخنانت نباشد وقت تمام	چون هماغه و نما با استخوان گفتیم

در سال و مانی گفته شد ۱۳۳۱ لوی میل

یارب چو مشتری است در این آخر الزمان	شد قامت جمیع خلایق ز جسم کمان
پیار و از چهار طرف غم ز آسمان	یکست ضعف نهیب یکست قحطمان

عجل علی ظهورك يا صاحب الزمان
 مولاي القلاء لك الغوث الامان

یا صاحب الولا به دل خستق آب شد	عصمت بباد زفت و لایت خراب شد
از قاف تا بقاف بهماز انقلاب شد	از شرق تا بغرب بگر با کباب شد

عجل علی ظهورك يا صاحب الزمان
 مولاي القلاء لك الغوث الامان

از سحیح زمانه گرو صی گدا شدند	بعضی زمان تلخ بدق منبلا شدند
یک فرق و در بدر ز خیال و با شدند	مجموع کائنات دوچار بلا شدند

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان مولای القداءک الغوث الامان	
بر باد رفتند دین و امانت مگر زنی کفر روی زمین و امصیب بشانه گشت رخ زمین و امصیب کی بود حال خلق چنین و امصیب	
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان مولای القداءک الغوث الامان	
پیران ساختن خورده جوانان تیره بخت دلها شد از گران امسال سخت سخت هرگز ندیده اند چنین سالهای سخت بعضی بفکران و گروهی بفکر سخت	
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان مولای القداءک الغوث الامان	
از هیچ سختی راضی نمی رسد آواره ایم جمله بلای نمی رسد کوزیم و عاجزیم و عصالی نمی رسد هر چند عرض بنده بجانی نمی رسد	
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان مولای القداءک الغوث الامان	
بازار علم و دین و عبادت شده کساد ظاهر شده است بدعت رائج شده فساد حرص و نفاق و جنگ عداوت شده زیاد گو یا بروز حشر ندارند اعتقاد	
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان مولای القداءک الغوث الامان	
رخسار (عال و مرز و این) ایجابها هر گوشه ستاره شده گمی ما و بها پیدا است بچو ماه ز زیر نقابها در شکر لاس و سینه عالیجنابها	
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	

مولا لك الفداء لك العفو الامان	
بیت شکر زلفی بچیل فقیر نیست	بیت شکر کسی ز امیر و وزیر نیست
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	
مولا لك الفداء لك العفو الامان	
شاهزاد عیث عیث کسی تان نمی داند	افصاب گوشت شیشک لزان نمیداند
عطار قند و چاهی بس لزان نمی داند	بقال روغن و گره ارزان نمی داند
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	
مولا لك الفداء لك العفو الامان	
ز باورفت رسم تو این بسیا	پا مال گشت صحف آیات کبریا
دست ز رخاک بزرگان و اطیبا	مشوخ شد سخاوت و مدوم شد جیا
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	
مولا لك الفداء لك العفو الامان	
گویند که یاری دین خدا کند	فسکری بجان ملت زار که کند
خورد از شکر بیست طبیعت جدا کند	بر عاشقان کرب و بلا وقت کند
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان	
مولا لك الفداء لك العفو الامان	
بمناسبت ۱۹ محرم الحرام ۱۳۳۵	
باز این چه غنله است که در کشور هست	فخط الرجال و فقر و فناء هر چه با هم هست
بسیاب تیره بختی ملت فراهم است	باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه لوحه و چه عزا و چه ماتم است	

پنالم در انقلاب ز جنگ محاسن	جانها در اضطراب اهل جسته از کین
شاه کشور خراب دول مردوزن عین	باز این جور ستیز عظیم است کر زمین
این نفع نمود خواسته تا عرض عظم است	
آسایشی برای خلایق پدید نیست	اروزی نمی شود که بلائی جدید نیست
از بهر نقل بسته ایران کلید نیست	اگر خوانش قیامت غطی بعد نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است	
هر ماوری ز داغ پیکر شسته دل کباب	اگر دیده گسوان عروسان بخون حقا
از شرق تا مغرب روان گشته خون جواب	گو یا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی درّات عالم است	
ایران شده است باغم و اندوه دوبرو	در بای خون شده متلاطم ز چار سو
جز مرگ مطلب دیگری نیست آرزو	این صبح تیره باز دید از کجا کرو
کار جهان و خلق جهان جمله در غم است	
در بر و بحر غیر زراع و جدال نیست	راه گریز نیست جنوب و شمال نیست
جز الفراق "زمزمه" الوصال نیست	در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر ز انومی غم است	
زمین عرصه حوریان بچنان لوح میکند	پیشمیان چو ناتیان گریه می کنند
ارواح کاینات جهان گریه می کنند	جن و ملک بر آد میاں گریه میکنند
گو یا عزای اشرف اولاد آدم است	
شامی که بود فاطمه را نور هر دو عین	مارا از اوست چشم شفاعت بنشانتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سبیلین	خوشید آسمان و زمین ماه مشرقین
پروردگار کناره رسول حسدا حسین	

بند دوم

ما یک نموده ایم در دستمان کربلا	ما یک اشاره ایم بعنوان کربلا
گرتیم در عزای شخص بدان کربلا	کشتی پیشکست خورده طوفان کربلا

در خاک و خون قناره بریدان کربلا	
این انقلاب در روزگار است	باعث باین تزلزل این انقلاب است
کس نیست که عزای حسین شکایت	گر چشم روزگار بر وفاش میگردد

خون میگذشت از سر ایوان کربلا	
گر دیده کفر باطنی و تمنای عیان	لب تشنه شاه را گرفتند در میان
ناید حدیث تشنگی شاه در میان	ز آب هم مضایق کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت همان کربلا	
بر روی ما میرسد آبی بغیر اشک	در شط دیده نیست جایی بغیر اشک
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشک	گرفته دست هر کلابی بغیر اشک

از آن گل کشت شگفته بهستان کربلا	
همان هزار و سیصد سی و پنج شد چقدر	شور و شور و ولوله و هوس شد پدید
نور چشم فاطمه لب تشنه شد شهید	بودند دیو و در همه سیراب میگردید

خاتم از محط آب سلیمان کربلا	
در دو بلاه یک است و نه ده زهد	ایوب میرد به صوری ما حسد
در خاک و خون قناره ز لب شنگان حسد	انان شنگان هنوز عبوق میرسد

سرمی یاد اعطش ز بیابان کربلا	
این زیاد از صف فردا کرده شرم	از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یک ذره از پیمبر زهر نکرده شرم	آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

اگر دهند رو بجهت سلطان کریم	
شاهی که وصف و کلام مجید شد	از بهر حفظ حرمت قرآن شهید شد
خطاب	
علمی انداختی در محضر طهران ای قلم	خوش حمایت میکنی از شرع و قرآن ای قلم
شست از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم	مشکلات خلق گرد و از نو آسان ای قلم
ایستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم چون سواران خویش را جولانده	گر که جولان میدی در صفحه طهران بد
در طهران میدی در پیش این و آن	هر چه می بینی بزن بطاق نیل ای قلم
ایستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم تا میتوانی در میدان صبر کن	یوسف آسایا که در کج زندان صبر کن
چو یعقوب خمین در بیت الاحزان صبر کن	کورش پهلوان میا از شکر کفکان ای قلم
ایستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم بند استی هنگامه «الشوری است	دوره علم آمده هرگز بعزبان مشغول است
از نفس میدی که اوضاع جان خرد خردی است	خرمان است و عوض گردیده بالکن ای قلم
ایستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم گویایمی که با صسد و لوله	آه مظلومان فکنه دور (شریان) غلطه
از زمین تا آسمان یک آه باشد فاصله	اکنده از آه جان سوز فقیران ای قلم
ایستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای قلم با این فلک حرف حق منویس هیچ	طلعه بر گردن کلفت کله شوق منویس هیچ
کارها گردیده بی نظم و نسق منویس هیچ	دم مزن از مجلس اشرف اعیان ای قلم
ایستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	

مدتی از حق نویسی رحمت برداری بنویس از خوشهها هر چه میلست ببرداری بنویس	بدر آن کفتم که دست از دست برداری بنویس دم من از چای و سیگار و قلیان ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ای هم گیرم و لاکبر و صفر شدی صاحب نکت منال اسب گاو و خر شدی	با وزیر داخل خارج در این کشور شدی پیشوی آخر بزیر خاک پنجهان ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
ایها انشاء تو هم از شعر گفتن لال باش چشم بندی کن میان معرکه تعال باش	شعر یعنی چه برو جمال شور مال باش حق بازی کن تو هم مانند ریحان ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
این زمستان سخت بگیرد فلک بر ما بله آهنسپاهی میخورند از شدت گرما بله	پیشی صد صد کدامی میوز از سرما بله بی فعال خاکه جیبی بخت و عریان ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
بلومی از ایام با ملا حسین شوشتری دست داشته می گدا دیدم بجای مشتری	در دوکان زدیگری رفتم بی انگشتری پر شد از کورد و کبل بازار و دوکان ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
یاد از اشوب جنجال فرنگستان من صحت از تبریز و از قزوین و از ریحان کن	از عراق و صفهان و آدوم عنوان کن دم من از دشت دارالمز کسان ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	
مردان محمد ماضی را خدا رحمت کند سید و اخوند و قاضی را خدا رحمت کند	صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند از برای والدین کن وقف غفران ای قلم
بیستی آزاد در ایران و ایران ای قلم	

بعد از این طهران ارشک جان خواهد شد	چشمه های علم از هر سو روان خواهد شد
نوشه ما از آن فراوانی نان خواهد شد	اگر گدائی میخورد مرغ تنبختان ای قلم
بیشود روشن رو چشم اهل طهران ای قلم	
در وقت آیت افتد اخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلیٰ الله درجات	
در سال ۱۳۲۵ هجری	
دی شب ملکی میگفت در صورت انسانی	
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی	
ای قافله اسلام آن راهها چون شد	تاریک شده آفاق آن شمع پدا چون شد
لی نور شده امکان آمد و خدا چون شد	کو آیت سبحانی کو عالم ربانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی	
از یاد نخواهد رفت هرگز زخمت او	اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
از موجه استبداد خوردن لطمت او	آزادی ایران راست ادباعت او بانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی	
اندوه فاجعه در نیمه شب ناگاه	جان کرد بحق تسلیم باروح و دلی ناگاه
برپرا که همان شب بود موعود بدعت گاه	شد غرق بنور افتد با عارض نورانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی	
ادبیات	
چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما	
علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما	
بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم	همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم
جلد یک رنگ و هم آهنگ و هم آواز شدیم	ایدرینجا که فرون گشت دو صد خلعت ما

<p>مستبد فطرت و بد طینت و غدارانند رفت بر باد و از این قوم و غل عزت ما که بجلد امرا و ونداء جسلوه کند میزند تیشبه با میت و حریت ما این همان جنس و قماشست که در سابق بود پسح تغییر نه کرده صفت و حالت ما ای که هستیید بر درد و دای ملت سخت دل گشته غدا خون جگر شربت ما عصمت طایم و خلیج حال همه رفت به باد نه عیان شد فرجی بعد هر شدت ما مترزل شده بی صبر و ثباتند بله آف برین دولت و نف با برین غیرت ما لک الشرفا حجبا با غل اللهما پسند این همه بیچارگی و دولت ما</p>	<p>باز هستند گرومی که شمشک را نهند ظاهر آدم و باطن همه خونخوارانند مستبد که بلباس علما جلوه کنند اه از اندم که بفکل و کلا جلوه کنند این همان سی و تلافیست که در سابق بود این همان کاسه و آشست که در سابق بود بسکه فریاد و دیم ایو کلا سی ملت بفکک میرسد امروز صدای ملت سینه اصل ارمی گرفت از فریاد نه بعا جز کش با کواحدی کیفر و داد اهل ایران همگی والد و ماتند بله غرق دولت شده جوای بیخاتند بله خسر و داد اگر امیر اشاعتش امان بخشد او ندانسی جز کلام الله با</p>
---	---

مرثیه

گر دید وطن غرقه اندوه و محن وای
ای واسی وطن وای

<p>ای وای وطن وای زنگین طین مسا ایوای وطن وای کو جشش ملت</p>	<p>خیزید و روید از پی تابوت کفن وای از خون جوانان که شده گشته درین راه خونین شده صحر اول و دوش و من وای کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت</p>
---	---

ایوای وطن وای
 پامال اجانب
 ایوای وطن وای
 گنام شد اسلام
 ایوای وطن وای
 نرگس شده قرمز
 ایوای وطن وای
 سری علی شد
 ایوای وطن وای
 محشر شده آیا
 ایوای وطن وای
 آمد بار و می
 ای وای وطن وای
 گردید مجسترا
 ایوای وطن وای
 کوبایل و زایل
 ایوای وطن وای
 جفاست صف آرا
 ایوای وطن وای
 بیچاره رعیت
 ایوای وطن وای

دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای
 افسوس که اسلام شده از همه جانب
 مشروطه ایران شده تاریخ زمین وای
 تنهانه همی گشت وطن ضایع و بد نام
 پزمرده شده این باغ گل سرو زمین وای
 بلبیل نبرد نام گل از وای همه هرگز
 سرخ اندازین عصه سفیدان زمین وای
 بعضی دوز راه مسلکشان راه زنی شده
 گشته علما غرقه درین لای و بکن وای
 سوزد جگر از ماتم خنخال خدایا
 یک جامه ندارند رعیتت بدون وای
 گامی خبر آرنده که سر عسکر روی
 که استره ویران شده از ناسور وای
 افسوس ازین خاک گهر خیز کمر زار
 از چار طرف خاک به از مشک فتن وای
 کوبلغ و بخارا و چه شد بیخوه و کابل
 شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای
 بر مشطه قصر زانده دو مطهر
 بخشیده درین بوم دهن زانغ و زغن وای
 یک زره زار باب ندیده است بیست
 کاشش همه عریاد حسین وای حسن وای

هر کلمه بگوید ایوای وطن وای	اشرف بجزار لاله عشقم پیچ نبوید ایوای وطن وای وطن وای وطن
زبان حال وطن	
نیزای عاقل باین داد و دهن خون گریه آه و او یلا که عسر مملکت گردیدنی	ای دل غافل بر احوال وطن خون گریه کن اید ریغاست خوش شد کشور کاوس کی
جای ظل جام می غولان نهاد ستندی جای بلبیل تنگیه زوزاغ وزغن خون گریه کن	
یا غیبات مستغنیین کرد از هر سویدید بهر سرحدات و سیل ریشه کن خون گریه کن اجنبسی باهر ما از چار سو دستک زان	می نه بینی کشور ایران غریب است و وحید کل یوم یظهر فی الملک آفات جدید اید ریغای خصم دون برید یستان زبان
سرو کاج و نارون گریه از خون ارغوان زوزان آفت باین باغ و چمن خون گریه کن	
نه رجال کافی نه نه مرد از کار آگهی میر و دواز دست این شهر وطن خون گریه کن ملتا تا کی ندلت شو رخس ملت چو شه	نه ایمنی نه دلی نه وزیری نه شهبی آه و او یلا وطن یک تن ندارد همی دولت ایران فاشد قدرت دولت چه شه
گر مسلمانیم ما غیرت چه نه همت چه شه در رسید از شش چه سیل فتن خون گریه کن	
اید ریغای گشت خاموش از همه ایران چراغ گرد عثانی تصرف زین سخن خون گریه کن زین عهدیما رعیت شد تلف و املتا ر بجز برتن ندارد و پیرهن خون گریه کن	اید ریغای نیت دشمن زهر قاتل در ایامخ اید ریغاشد مجر اسقر و سا و حسیلایغ آه و او یلا که ایران شد زلفت و املتا مستبدین بهر ملت بسته صفا و املتا

روزگار جمله عاشورا و ایران کر بلا
 بر دجرا چرخ دوک پیره زن خون گرین

سر برهنه پا برهنه زار عین بیسوا
 نایب فرانس و دهباشی بصد ظلم و جفا

الوہیات

در و ایران بی دواست
 در و ایران بی دواست
 چون مرخص مختصر
 در و ایران پیدا
 زین مصیبت آه آه
 در و ایران پیدا
 گوید اورا مستند
 در و ایران پیدا
 ملا نصر الدین رسید
 در و ایران پیدا
 یک رنگی هشیار نیست
 در و ایران پیدا
 حکمت مشروط شد
 در و ایران پیدا
 عقل قطع هم گزیت
 در و ایران پیدا
 برکت بسته
 در و ایران پیدا

دوش میگفت این سخن دیوانه بی بازخواست
 عاقلی گفته که از دیوانه بشو جوت است
 حکمت از چار سو در حال بسوان و خط سر
 با پیش دستور این رنجور همور از شفا است
 پادشاه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه
 چون حقیقت سنگری هم این خطا هم آن خطا است
 هر کسی با هر کسی خصم است بد خواه است و ضد
 چنین شکل ای بسا تو نما بدر جانها جفاست
 صور اسرائیل زود صبح سعادت در دمید
 مجلس و جلالتین سوی عدالت رحماست
 با وجود این جراید خفتند بیدار نیست
 این جراید همچو شیپور و نغیر و کز است
 شکر میگردیم جمعی کار با مضبوط شد
 بازمی بینم آن کاسه است آن اش او است
 باخر دگفتم که آخر چاره این کار چیست
 بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خداست
 شیخ عالیجاه یک سو دیگری از یک طرف
 چارست تو پنجاه حرب گاه سفینوناست

<p>یار می اسلامیت در وایران بیدار مدرسه سترگ شده در وایران بیدار خوشان رفت از میان در وایران بیدار رفت قدرش فرود در وایران بیدار</p>	<p>پیچ دانی قصه قاطرچی در این هنگامه چلیست مقصود او ساعت است و کیف وز بخر طلاست مسجد مروی پر از اشعار غارت گز شده روح واقف در پشت از این مصیبت در عزاست توز پنداری قتل دسته قاطرچیان وعده گاه انتقام اشقیار و زحمت است اشرفا هر کس در این مشروط جانبازی نمود در جزایست بقرن جنات عیش متکا است</p>
--	---

ادبیات

<p>آورد دل باغبان وز رنگ است تا رشته بدست این دنگ است</p>	<p>تا کله شیخنا ملنگ است تا پیرد بسیل دست و دنگ است</p>
<p>این قافله تا بخش رنگ است</p>	
<p>تا دل بنفاق مستعد است تا شاه سجا بنیز، مد است</p>	<p>تا مصدر کار سبید است تا ملت با شاه صداست</p>
<p>جان کندن، سعی ما جفتک است ان قافله تا بخش رنگ است</p>	
<p>ایران خرابه گشته آباد بس مدرسه باشد از ایجاد</p>	<p>گفتیم قلم شده است آزاد مشروطه قوی نموده بنیاد</p>
<p>افسوس که همیشه مان بستگ است این قافله تا بخش رنگ است</p>	
<p>مجلس هم خانه ترقی است</p>	<p>مشروطه نشانه ترقی است</p>

این شعر ز یاد ترقی است	این شعر ز یاد ترقی است
اسلام چرا دو چار تنگ است	این قافله تا بحشر تنگ است
پیمبر پیر بر ملا گفت	مشروط و مشورت خدا گفت
افسوس که باز شیخنا گفت	حریت خلق را صدا گفت
مشروط نمونه قرنگ است	این قافله تا بحشر تنگ است
گم مصدر کار و بار گشته	حر صاحب حتما گشته
شاپشال خزینه دار گشته	رو به عظمت مدار گشته
شهر مات و مطلق عرصه تنگ است	این قافله تا بحشر تنگ است
در صحن سرا و باغ و بستان	من بعد شود جهان گاستان
اشرف هزار همچو مستان	مشروط شود هزار دستان
یزش ز نشاط بر خدنگ است	این قافله تا بحشر تنگ است
و ندان مار	
در شوره زار لاله میسرنمی شود	ایران ز عطر علم معطر نمی شود
صد بار گفته ایم و تکرر نمی شود	سنگ و کلوخ لؤلؤ گوهر نمی شود
و ندان مار دست خنجر نمی شود	
سلطان کجا و باضعفا رحمت کجا	خط سالم کجا و رسم معدلت کجا
باز در روز گزر چو چند نمی شود	ظلمت محله کرد کجا نه بیت کجا